

«تفسیر، فلسفه، تاریخ و تجربیات شخصی» در گفت‌وشنود منتشر نشده بازنده یاد علامه سیدمحمدحسین طباطبایی

محمدرضا کائینی

گفت‌وشنودی که پیش‌روی در اید در سال ۱۳۶۰ و به گاه مسافرت حکیم مثاله حضرت علامه سیدمحمدحسین طباطبایی (قده) به اصفهان انجام گرفته‌است وسؤال کنندگان نیز جناب‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد تقی رهبر و استاد سیدعلی اکبر پرورش بوده‌اند. گفت‌وشنود – همانگونه که از مرور آن برمی آید– موضوعات متنوعی از تفسیر، فلسفه، تاریخ و تجربیات شخصی را در بر می‌گیرد که در مجموع می‌توان آن را تشکیل دهنده یک جنگ دانست. ز حمت باز یابی و پیاده‌سازی نوار این گفت‌وگو را جناب محمدتقی انصار یان خوانساری مدیریت محترم انتشارات انصار یان قم متحمل شده‌اند که سعی شان مشکور باد. امید آنکه مقبول افتد.

■ محمد رضا کائینی

در دعای ابو حمزه ثمالی آمده است: «یک عرفتک و انت دلتنتی علیک و دعو تنسی الیک و لولانت لم ادرمانت» اینکه خدا را باید به خود خدا شناخت چگونه است؟ یعنی خدای متعال باذات است و درک او نیاز به واسطه ندارد و به خودی خود برای ما معلوم بالذات است، چراکه هر واقعیتی که خارج فرض کنیم، با واقعیت او، واقعیت‌تاریخ شده‌است و این همان پرهان صدیقین است. در روایتی هم که از طریق شیعه از امام صادق (ع) نقل شده، حضرت می‌فرماید: «خدا را با چیز دیگر نمی‌شود شناخت، بلکه ما همه چیز را با خدا می‌شناسیم و خدا را به ذات خود می‌دانیم.» متن روایت این است:

عن عبدالاعلی مولى آل سام عن ابی عبدالله (ع) قال: «ثَمَّا عَرَفَ اللهُ مِنْ عَرَفَهُ اللهُ فَمِنْ لِمِ عَرَفَهُ بِعَرَفِهِ ثَمَّا عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ». لذا قرآن کریم برای وجود خدای متعال برهان اقامه نمی‌کند، چون این درک برای انسان درکی است غریزی و فطری و هیچ وقت نمی‌تواند انسان از آن خالی شود. پس برحسب حقیقت نمی‌شود در خدای متعال شک کرد و اگر کسی شک کرد، در واقع خدا را آنگونه که باید و سزوار است، تصور کرده‌ است، بلکه علتی از علل طبیعی را فرض کرده‌ است که امکان سلب و نیستی در آن راه دارد، اما آن واقعیتی که هر واقعیتی باو واقعیت دارد و ابتدا او درک می‌شود و سپس بقیه چیزها، آن خداست که قابل انکار و شک نیست.

در دعای ابو حمزه ثمالی آمده است: «یک عرفتک و انت دلتنتی علیک و دعو تنسی الیک و لولانت لم ادرمانت» اینکه خدا را باید به خود خدا شناخت چگونه است؟ یعنی خدای متعال باذات است و درک او نیاز به واسطه ندارد و به خودی خود برای ما معلوم بالذات است، چراکه هر واقعیتی که خارج فرض کنیم، با واقعیت او، واقعیت‌تاریخ شده‌است و این همان پرهان صدیقین است. در روایتی هم که از طریق شیعه از امام صادق (ع) نقل شده، حضرت می‌فرماید: «خدا را با چیز دیگر نمی‌شود شناخت، بلکه ما همه چیز را با خدا می‌شناسیم و خدا را به ذات خود می‌دانیم.» متن روایت این است:

عن عبدالاعلی مولى آل سام عن ابی عبدالله (ع) قال: «ثَمَّا عَرَفَ اللهُ مِنْ عَرَفَهُ اللهُ فَمِنْ لِمِ عَرَفَهُ بِعَرَفِهِ ثَمَّا عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ». لذا قرآن کریم برای وجود خدای متعال برهان اقامه نمی‌کند، چون این درک برای انسان درکی است غریزی و فطری و هیچ وقت نمی‌تواند انسان از آن خالی شود. پس برحسب حقیقت نمی‌شود در خدای متعال شک کرد و اگر کسی شک کرد، در واقع خدا را آنگونه که باید و سزوار است، تصور کرده‌ است، بلکه علتی از علل طبیعی را فرض کرده‌ است که امکان سلب و نیستی در آن راه دارد، اما آن واقعیتی که هر واقعیتی باو واقعیت دارد و ابتدا او درک می‌شود و سپس بقیه چیزها، آن خداست که قابل انکار و شک نیست.

در آیه «هل آتی علی الانسان حین من الذهر» آ یا الف و لام عهد ذکر آری است یا نه و معنائش چیست؟ این الف و لام جنس است و خاصیت مادی بودن انسان را برین می‌کند که بعد از آن که یک نطفه و جنین بی‌اراده و شعور بود، حالا می‌شود یک انسان باشعور و اراده، چون انسان موجودی مرکب از ماده و صورت است و صورت انسان، صورتی است مجرد و خارج از ماده و به‌نحوی تعلق دارد به ماده‌ای به نام بدن و آن روح از راه اعضاء و جوارح و ادواتی که در بدن تجویز شده افعال را انجام می‌دهد و رو به کمال می‌آورد، اگر بطلان نشود، تا می‌رسد به آخر حد کمال انسانی و در این مرحله، دیگر از هر جهت که قبلاً باقوه بود، جنبه فعلیت پیدا می‌کند و می‌شود یک موجود بالفعل از هر جهت، یعنی از هر جنبه‌ای شروع می‌کند، به تکامل می‌رسد تا به اوج تجرد.

مسئله اینست که در این مرحله، دیگر از هر جهت که قبلاً باقوه بود، جنبه فعلیت پیدا می‌کند و می‌شود یک موجود بالفعل از هر جهت، یعنی از هر جنبه‌ای شروع می‌کند، به تکامل می‌رسد تا به اوج تجرد.

مسئله اینست که در این مرحله، دیگر از هر جهت که قبلاً باقوه بود، جنبه فعلیت پیدا می‌کند و می‌شود یک موجود بالفعل از هر جهت، یعنی از هر جنبه‌ای شروع می‌کند، به تکامل می‌رسد تا به اوج تجرد.

هم‌کننده باشند، هم گیرنده، لذا تمام علل منتهی به او می‌شود.

آیا می‌توانیم عقل ، شعور و ادراکات انسانی را همان تجلیات ماده و یک درجه وجودی تازلی از آن بدانیم؟

ماده را چگونه در نظر می‌گیرید؟ فقط برای قبول صورت است، یعنی این استعداد را دارد که به واسطه ترکیب صورت‌های گوناگون را پذیرد نه این که ا ایجاد کند. ایجاد کننده غیر از ماده است. لذا هر قسمتی که مربوط به کنندگی است برای ماورای ماده است و تجلی و تعقل و درک و نظائر اینها همه از کمالات فعلی هستند نه افعالی؛ به عنوان مثال کار موم فقط قبول و پذیرش است که صورت‌هایی را که انسان به او می‌دهد، می‌پذیرد، اما حیثیت کنش در فعل در او نیست. حال حوادث خارجی که ادراک حسی به آنها می‌رسد، همه یک حیثیت پذیرشی نسبت به حوادث را دارند و یک حیثیت کنش در آنها موجود است، یعنی پذیرش بدون کنش معنا ندارد. پذیرش برای ماده و کنش برای ماورای ماده است که باید اثبات کرد و از آنجا که مجموع عالم یک واحد متشکل و مرتبط است، باید یک واحد ایجاد کننده اثبات کرد که ماورای ماده باشد که آن خداست.

آیاتی که در سوره نور کیفیت خلقت را شرح می‌دهد، آیا منظور همین وضع خلقت در امروز است؟

این چیز ساده‌ای است. می‌فرماید: ما هر چیز زنده‌ای را از آب خلق کردیم و آب در مسیر وجودی اینها و در پدید آمدن آنها دخالت دارد و اینها مختلف هستند، بعضی روی دو پا راه می‌روند و بعضی هم روی چهار پا راه می‌روند و بعضی دیگر مثل مار هستند و راه می‌روند.

در آیه «هل آتی علی الانسان حین من الذهر» آ یا الف و لام عهد ذکر آری است یا نه و معنائش چیست؟

این الف و لام جنس است و خاصیت مادی بودن انسان را برین می‌کند که بعد از آن که یک نطفه و جنین بی‌اراده و شعور بود، حالا می‌شود یک انسان باشعور و اراده، چون انسان موجودی مرکب از ماده و صورت است و صورت انسان، صورتی است مجرد و خارج از ماده و به‌نحوی تعلق دارد به ماده‌ای به نام بدن و آن روح از راه اعضاء و جوارح و ادواتی که در بدن تجویز شده افعال را انجام می‌دهد و رو به کمال می‌آورد، اگر بطلان نشود، تا می‌رسد به آخر حد کمال انسانی و در این مرحله، دیگر از هر جهت که قبلاً باقوه بود، جنبه فعلیت پیدا می‌کند و می‌شود یک موجود بالفعل از هر جهت، یعنی از هر جنبه‌ای شروع می‌کند، به تکامل می‌رسد تا به اوج تجرد.

مسئله اینست که در این مرحله، دیگر از هر جهت که قبلاً باقوه بود، جنبه فعلیت پیدا می‌کند و می‌شود یک موجود بالفعل از هر جهت، یعنی از هر جنبه‌ای شروع می‌کند، به تکامل می‌رسد تا به اوج تجرد.



«تفسیر، فلسفه، تاریخ و تجربیات شخصی» در گفت‌وشنود منتشر نشده بازنده یاد علامه سیدمحمدحسین طباطبایی

# خودم بیشتر از همه از خودم اشتباه گرفتم!

انسانی است، نه آن پارچه عضو. در جاهایی هم که «فؤاد» استعمال شده، همان قلب مراد است، یعنی همان مبدأ آذر آک، اما مغز آلت درک است نه اینکه مستقل‌درک کند، چون درک‌کننده واقعی خود انسا است.

آیا پیامبران علم غیب می‌دانند یا خیر؟ به موجب آیات قرآن در سه جا این مسئله روشن شده است:

در مورد دنیا و برسراند واجد آن هستم و گرنه، نه. پس آنچه عرض شد، اثبات می‌کند، علم غیب را چه خدا یا من برساند و اجدا آن هستم و گرنه، نه. در مورد دنیا و برسراند واجد آن هستم و گرنه، نه. پیامبران نیستند هم به موجب اخبار تصریح شده، به همه چیز عالم هستند و فرموده‌اند: ما علم غیب را به وراثت از پیامبر اکرم (ص) گرفتیم و روایاتی هم داریم که فرموده‌اند: «اذا شاء و اعلموا و اذا لم یشاؤوا لم یعلموا» از مجموع آیات و روایات به دست می‌آید که خدای متعال به پیامبران علم غیب را یاد می‌دهد و ائمه هدی از پیامبران یاد گرفته‌اند و کیفیت علم غیب آنان هم این نیست که زندگی خود را همیشه براساس علم غیب قرار داده و یک زندگی خارق عادت داشته باشد، بلکه در بعضی مواقع از قبیل لزوم خرق عادت، معجزه و کرامت مسئله علم غیب را اعمال کرده و در بعضی جاها براساس همان طبیعت انسانی و عنصری زندگی را ادامه داده‌اند و البته هر وقت بخواهند علم غیب بر ایشان حاصل است. با وجود علم غیب برای ائمه چرا امیرالمؤمنین(ع) در شب ۱۹ رمضان در مسجد حاضر و شهید شد؟ آیا در قضای غیبی که در آن صریح است در علم غیب پیامبران سوسم؛ در سوره جن می‌فرماید: «عالم الغیب فلا ینظر علی غیبه احد الا من رضی من رسول» که اگر چه در آیه قبیل می‌فرماید «قل ان ادری الا قریب ما توعدون ام یجعل له ربی اسماً»، یعنی بگو من



اگر به میانسالی برمی‌گشتم، دوباره همان کارهای سی را انجام می‌دادم. چون در همان سن انجام داده‌ام. چون من هم یک انسانم دیگر. عوض که نشده‌ام و البته با توجه به تجربیات کنونی هم که باشد، تأثیراتی دارد. چاره آن یک کلمه است که از این اشتباهات که بنده گرفتار شده و انجام داده‌ام، شما انجام ندهید!

# گفت‌وگو

گفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۷۹

# د

ما در تفسیر ادعا نکردیم که هیچ اشتباهی از ما سر نمی‌زند، ما هم مثل دیگران هستیم و انسان هم اشتباه می‌کند. بنده خودم بیشتر از همه، از خودم اشتباه گرفتم. لذا راه در دست آن است که انسان در این موارد همه جوانب و اطراف مسئله را به خوبی تعقل کند تا در دست بفهمد، این سبک تازه‌های است که آیه‌ای را بسا آیه دیگر می‌سنجیم تا معنای آیه روشن نشود، والا واقعا من که ادعای عصمت نکردم

ما در تفسیر ادعا نکردیم که هیچ اشتباهی از ما سر نمی‌زند، ما هم مثل دیگران هستیم و انسان هم اشتباه می‌کند. بنده خودم بیشتر از همه، از خودم اشتباه گرفتم. لذا راه در دست آن است که انسان در این موارد همه جوانب و اطراف مسئله را به خوبی تعقل کند تا در دست بفهمد، این سبک تازه‌های است که آیه‌ای را بسا آیه دیگر می‌سنجیم تا معنای آیه روشن نشود، والا واقعا من که ادعای عصمت نکردم

داستان هایی که در باره حضرت ابراهیم ، مسیح و زنده‌شدن پرندگان نقل شده، آیا واقعیت است یا استعاره؟

اینها همه حقیقت است و واقعیت، چون مخصوصاً در قرآن می‌فرماید: «این کتاب حق است و کتاب افسانه نیست»، یعنی دیگر جای سؤال و شبهه نیست. حضرت مسیح مرده را زنده می‌کرد و امراض را شفا می‌داد و دیگران (حضرت صالح) از دل کوه شتر بیرون می‌آوردند. خود مسیح بدون پدر بود و مثل او مثل حضرت آدم است که خداوند بدون پدر او را آفرید.

علت تکرار داستان حضرت موسی و قوم او در قرآن چیست و آیا از نقطه نظر جامعه‌شناسان تفسیری دارد؟

در روایت داریم که شما مرا حسی را طی خواهید کرد که بنی اسرائیل طی کردند، بدون تفاوت، یعنی همان اوضاع و احوال و بلاهایی که به سر حضرت موسی در آوردند و انحرافات که در مسیر دین به

# د

«نفس» همان واقعیت انسان است و به شخص انسان و روحی که بدن را راه می‌اندازد گفته می‌شود، اما قلب به حسب متعارف همان عنصر در حصار سین است که مخلوطی از گوشت و خون بوده و از بالا به پایین رد می‌کند و عضوی است از اعضای رئیسه انسانی، اما در قرآن کریم هر کجا «قلب» استعمال شده، به معنای روح و نفس است و شاهدش اینک می‌فرماید: کسی که وصیت یک مسلمانی را تغییر بدهد، قلبش گنهگار است، یعنی درک را نسبت به قلب می‌دهد که همان روح انسانی است، نه آن عضو وجود آوردند، عیناً مسلمانان در این دین ایجاد خواهند کرد و حوادث خارجی و تجربه هم همین را نشان می‌دهد. البته مسئله تکرار در قرآن مسلم است. اسم حضرت موسی حدود ۱۳ مرتبه در قرآن ذکر شده است، لکن قرآن کتاب تاریخ نیست که یک مرتبه قصه‌ای را شروع کند که پدرش که بود، مادرش که بود، در کدام ساعت و در کجا و با چه خصوصیاتی به وجود آمده، بلکه کتاب هدایت است، یعنی هدایت و موعظه می‌کند و در مواقع مناسب از قصه‌های مناسب تمثیل و تشبیه می‌آورد که مثلاً یاد بیاورید، نظیر این را در قصه موسی یا نوح یا قوم عاد و نمود در فلان قسمت که اینها در اثر مخالفت خدا چه بلاهایی بر سرشان آمده ... خلاصه اگر در کتاب تاریخ مطلبی تکرار شود، عیب است، ولی در قرآن عیب نیست، چراکه کتاب هدایت است.

ما در اول تفسیر ادعا نکردیم که هیچ اشتباهی از ما سر نمی‌زند، ما هم مثل دیگران هستیم و انسان هم اشتباه می‌کند. بنده خودم بیشتر از همه، از خودم اشتباه گرفتم. لذا راه در دست آن است که انسان در این موارد همه جوانب و اطراف مسئله را به خوبی تعقل کند تا در دست بفهمد، این سبک تازه‌ای است که آیه‌های را با آیه دیگری می‌سنجیم تا معنای آیه روشن شود، والا واقعا من که ادعای عصمت نکردم. کتبی است که نوشتم، خوب یاد، سبکش این است، خیلی‌ها می‌پسندند و خیلی‌ها هم نه؛ مثلاً در یک جامی می‌فرماید به قوم لوط که مسا باران باراندم و در دیگر اشکالی برافعال آنها وارد نخواهد شد، چون دست به هر کاری بزنند، تأثیری نخواهد داشت و آن حادثه واقع خواهد شد، یعنی فضای حتمی و قابل دفع نیست. نظیر آن را قرآن کریم در

# ۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۵۲۳۷

با بعضی دیگر سازگار نیست، اما با دقت و تدبر و سنجیدن آیات مشابه با یکدیگر، روشن می‌شود که مراد چیست.

شما در «تفسیر المیزان» فرموده‌اید که ملاک و معیار سنجش روایات و حکم به صحت و بطلان آنها عقل است. حال سؤال من این است که مثلاً شما در تفسیر سوره زلزلال، آنجا که می‌فرماید: «وقال الانسان ما لها»، در بحث روایت، این روایت را نقل کرده‌اید که بعد از رحلت پیامبر (ص) زلزله‌ای در مدینه رخ داد و همه مردم به در خانه امیرالمؤمنین(ع) آمده و ایشان پای مبارک را به زمین زدند و فرمودند: مالک! چه شده است تو را؟ ساکت شو و زمین آرام شد. حال چگونه عقل این روایت را می‌پذیرد که مراد از انسان در آیه، علی(ع) باشد؟

اولاً ما نگفتیم همه‌جا معیار سنجش روایات عقل است، یعنی این حرف کلیت ندارد و ثانیاً روایت وارده در این آیه هیچ اشکالی ندارد، چون نمی‌گوید که مراد از لفظ «الانسان» در آیه، علی(ع) است، یعنی نه اینکه این لفظ در این معنا استعمال شده، بلکه به‌عنوان جری و انطباق است که ما در موارد دیگر هم گفته‌ایم، یعنی علی(ع) از آن انسان‌هایی است که زمین از آنها اطلاعات کسب می‌کند و این هیچ اشکالی ندارد. توضیح آن که ما یک منطوق برای لفظ داریم که خود لفظ بر آن دلالت می‌کند مثلاً «هدنا الصراط المستقیم» که منطوق صراط مستقیم همان راه صاف و درست است، اما اینکه در روایت آمده «صراط مستقیم» علی(ع) است که اینکه منطوق لفظ این است، بلکه یعنی ایشان یکی از راه‌های خداست، یعنی صصادق بارز آن است که به آن جری می‌گوییم. حال در آیه مورد سؤال هم آن روایت، انسان در آیه را تطبیق با علی(ع) داده و این هیچ اشکال و محذور عقلی ندارد.

موت اختیاری در قرآن چه معنایی دارد؟ موت اختیاری در قرآن یاد نمی‌آید، مگر آنجا که موسی در خواست رؤیت خدا را کرد و تجلی در کوه شد و موسی از هوش رفت، اگر این مرگ باشد، همان موت اختیاری است.

مسئله خواب دیدن چگونه است که ما گاهی خواب می‌بینیم و آن وقت در بیداری مشکلاتمان حل می‌شود؟

این نوع خیال است؛ چون ما خواب‌هایی داریم حق و خواب‌هایی داریم باطل. قسم اول یک نحو اتصال انسان است به وسایط و علل حوادث، یعنی وقتی حواس را کد می‌شود و از کار می‌افتد، نفس انسانی اتصال برخی و مثالی پیدا می‌کند به علل حادثه و از این طریق، خود حادثه را درک می‌کند که قضیه چیست. غالب خواب‌های درست از این راه است و آن را «خواب ملکوتی» می‌گویند و از همین راه هم بیشتر تعبیر می‌کند مسئله خواب را گاهی خوابی است که فقط تخیل است و از روی مزاج و تغییر مزاج است؛ مثلاً زیاد خورده یا مریش است یا هوا خیلی گرم یا خیلی سرد است و در خواب می‌بیند که در حمام است یا در بیخالی؛ یعنی خیال می‌کند. این تأثیراتی است که وجود خارجی این اشیا در بدن انسان می‌کند، آن وقت انسان به درک سرما ناظمی می‌شود و از آنجا منتقل می‌شود به درک بیخالی. آن وقت خیال می‌کند در بیخالی نشسته است. این رقم خواب‌ها زیاد داریم که به آنها «اشغاف احلام» می‌گویند.

با توجه به اینکه اسلام حقوق زن و مرد را یکسان می‌شمارد و می‌گوید زن و مرد را از یک نفس اواحداً آفریدیم، چرا می‌گویند مردان را بر زنان مسلط قرار دادیم و اگر مخالفی در روابط خانوادگی از نسوی زن پیش آمده، او را آگاه کرده و سپس اگر آگاه نشد تشبیه کنید و چرا اسلام این اجازه متقابل را به زن نداده است؟

زن و مرد هر دو از آدم خلق شده‌اند و از یک نفس به وجود آمده‌اند، هر دو انسان هستند، اما این تفاوت و جدایی در آنها به این خاطر است که هر کدام بر حسب کیفیت وجودی اش وضعی در اجتماع دارد و یکسری حقوقی دارد. مرد یک وضعی دارد و زن وضع دیگری. وضع زن برحسب طبیعت، عواطف و احساسات است و طبع اینها اگر کاری که مجاز است بکنند، انجام دهد، عیبی ندارد، اما در جایی که مناسبتی با عواطف و احساسات نداشته باشد و باید از راه تعقل پیش رفت، آنجا مخصوص مرد است و او مقدم است. زن نباید جنگ کند، به معنای جنگ تن به تن؛ زن نباید قضاوت کند، زن نباید حکومت کند، این سه قسمت چون قسمت‌های تعقلی بوده، احساسی نیستند و باید با نهایت صبر و حوصله کار پیش برود را خداوند متعال در اختیار آورد قرار داده و برای زن حقی قرار نداده است، اما از سوی دیگر تسهیلاتی را در زندگی برای زن قرار داده از حیث مواخذه و مسئولیت و تکامل که برای مرد قرار نداده است؛ مثلاً در تکلیف دارد که کسب و کار کند، نفعه بیاورد، با زحمت پولی برای زن بیاورد، آمازن راحت و آسوده در خانه بنشیند و فقط بچه بیاورد و خانه‌داری کند و همین طور تسهیلاتی در امر دین برای او قرار داده است. پیغمبر اکرم (ص) در آخر عمر وصیت کرد که موالط بن‌ها باشید و آنها را اذیت نکنید.

استاد! آخرین سؤال اینکه اگر شما به سن ما بویید زندگی تان را چگونه آغاز می‌کردید و در چه راهی ادامه می‌دادید؟ جوابش واضح است، همان کارهایی که در همان سن انجام داده‌ام. چون من هم یک انسانم دیگر. عوض که نشده‌ام و البته با توجه به تجربیات کنونی هم که باشد، تأثیراتی دارد. چاره آن یک کلمه است که از این اشتباهات که بنده گرفتار شده و انجام داده‌ام، شما انجام ندهید! (همراه خنده)